

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قد نسب الى الافلاطون الإلهى أنه قال في كثير من أقاويله موافقاً لاستاذة سقراط: أنّ

للموجودات صوراً في عالم الاله و ربما بسميها المثل الالهية

روز گذشته راجع به مسئله مثل افلاطونی صحبت شد و عرض شد که داشتیم در راه می آمدیم چشممان افتاد به یک عکسی از صور صور افلاطونی!! بله یک وقت من تهران بودم رفته بودم یک جایی حجامت یکی بود آدم خوبی است پزشک هم هست می گفت که آمدند دنبال ما که برویم قم یک بنده خدایی را حجامت کنیم ما هم دم و دستگاهمان را برداشتیم و آن روز را تعطیل کردیم و خلاصه گفتیم لابد پولش را می دهند دیگر تعطیل که بشود افرادی که می آیند این آقایان اللهم اهل الکبرياء و العظمة و اهل الجود لابد اینها بالاخره جبران می کنند گفت ما را بردند در اندرونی و این آقا هم آمد می گفت تا این آقا چشمش افتاد به این تشکیلات و وسایل حجامت، رنگ از او پرسید این سیمای همچون ارغوانی و گل رنگ ایشان تبدیل به اصفرار، زردی و بیاض و سفید شد آمد و از حال رفت و گفتیم آقا چه کنیم؟ گفت نه نه من نمی توانم گفتم آقا ما از تهران بلند شدیم آمدیم این جا مطب را تعطیل کردیم ... گفت نه نه اصلا من نمی توانم می گفت آن چه کردیم که بابا این اصلا نه دردی دارد نه ترسی دارد اما نشد که نشد ما هم تشکیلاتمان را جمع کردیم و دست از پا درازتر برگشتیم تهران و در راه که می آمدیم خب دیگر ذکر خیر ایشان بود علی کل حال بله من یاد این افتادم در یک جریانی در بعضی مسائل ما از ایشان می شنیدیم که باید رفت و با کفار باید چه کرد و بله قیام کرد و مجاهده کرد و در آن وقتی که این یهودیها آمده بودند همین چند سال پیش و تعدی کرده بودند به بلاد چه مسائلی ما شنیدیم چه احکامی شنیدیم چه فتوایی شنیدیم در تحریص بر جهاد فی سبیل الله با خود گفتیم بله ظاهراً مثل این که همه مال دیگران است کسی که از یک حجامت می ترسد و رنگش سفید می شود آن وقت دیگران بروند و در راه خدا جهاد کنند بله این اینها دیگر از همین قبیل است دکور درست کردنهای ما هم در همین مایه ها است عرض کنم حضورتان که آن امیرالمومنین بیخود امیرالمومنین نشد در جنگ احد نود زخم بر بدن امیرالمومنین خورد و از همه افراد به رسول خدا نزدیکتر بود، خود رسول خدا که رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته بود از رسول خدا اولی تر و اقدم به بقاء شریعت چه کسی بود حتی از امیرالمومنین هم او اولی بود چون امیرالمومنین در

رتبه متأخره از شریعت قرار داشت و او مدیم شریعت رسول خدا بود اصلش از او ست ولی می بینیم این رسول خدا از همه افراد به دشمن نزدیکتر است امیرالمومنین در نهج البلاغه و کان اقرب الی العدو منا جمیعا از همه افراد هیچ وقت نگفتند که نه رسول خدا چون رسول خدا است باید در خانه بنشیند اگر از بین برود دیگر چه می ماند هیچی دیگر نمی ماند این حرفها را ما از رسول خدا نشنیدیم یا امیرالمومنین وقتی که به حکومت رسید از همه افراد او به لشگریان نزدیکتر بود وقتی می خواستند امیرالمومنین را در جنگ جمل پیدا بکنند نگاه به وسط جبهه می کردند هر جا می دیدند که وضعیت جبهه آن تلاطمش بیشتر است می گفتند علی آن جاست یا فرض کنید که در جنگ صفین وقتی که می خواستند ببینند که امیرالمومنین کجاست و کان ینظرون الی العدو در هر جا که آن دشمن در آن جا تلاطمش بیشتر بود در آن جا امیرالمومنین را پیدا می کردند این جوری بود قضیه در جنگ احد وقتی که همه فرار کردند رسول خدا با هشت نفر ماندند در میان دشمن که یکی از آنها امیرالمومنین بوده یکی طلحه بود یکی زبیر بود یکی ابودجانه انصاری بود چند نفر بودند و امیرالمومنین تقسیم کرده بودند آن افراد را طلحه را یک جا و گفتند خود عثمان مسئولیت دفاع از پیغمبر را داشتند مسئولیت دفاع از پیغمبر یعنی برای امیرالمومنین وجود رسول خدا ملاک بود خودش ملاک نبود بایستد دور پیغمبر و وقتی که دارد حمله می شود بیاید و از پیغمبر محافظت کند بقاء رسول خدا این ملاک بود درست اینها را ما در تاریخ می خوانیم دیگر در جریان عاشورا و کربلا هم کیفیت اداره این روز توسط امام حسین هم می خوانیم به چه نحوه نسبت به افراد دیگر و اشخاص و اهل بیت خود حضرت نظر داشتند اینها همه را ما می خوانیم خب بالاخره یک روزی هم باید آن چه را که خواندیم اگر موقعش پیش آمد پس بدسیم و تصور آقایان بر این است که آن رشته ممدود بین الارض و السماء ما هستیم وجود ما وجودی است که به ثبت الارض و السماء و فقدان ما فقدانی است که تزول الارض و السماء بفقدان ما مائیم یعنی درست عکس این مسئله می آید برای ما این قضیه بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می دانیم بنده خودم را عرض می کنم به کس دیگر کاری ندارم حالا اگر خیال می کنیم که اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است راه خدا تمام است مسئله تمام است اگر بنده بروم دیگر هیچ همه چیز به هم می ریزد سلسله ملک و ملکوت آن دیگر سررشته و نظام خودش را از دست می دهد این مسئله ای است که می آید و برای ما شریعت می سازد برای ما می آید دین می سازد مسئله این طور است دیگر حالا توقع هم داریم که افراد به ما نظرشان نظری باشد که به زعمای ما بوده

مثل افلاطونی سررشته در علم عایی حق دارد

این مسئله مثل افلاطونی که مرحوم آخوند در این جا مطرح کردند این یک قضیه ای است که سررشته در همان طوری که در روز گذشته عرض شد در علم عنائی حق دارد، مسئله علم عنائی که عبارت است از تحقق صور عینیه خارجی به صورت علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در مقام اسمیت قدیر که به واسطه وجود این دو اسم صور عینیه اشیاء در عالم خارج چه صور عینیه عالم کون و فساد که عالم شهادت است و چه صور عینیه عالم مبدآت و مبتدآت و مجردات عالم غیب است در ذات حق در آن حقیقت اسمیه در آن جا تحقق علمی دارند این مطلب مطلبی است که بسیاری از افراد را ما می بینیم در کیفیت تصور این مطلب دارای مسائلی و اختلافاتی هستند همان طوری که در توحید علمی و عینی این مسئله به چشم می خورد که کیفیت تصور این صور و کیفیت برداشت این حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آن چه را که در نزد عرفا بود می بینیم متفاوت است.

در عالم اعیان وجود عینی خارجی عبارت است از همین نفس تحقق تعینات که این در عالم کون و فساد مشاهد ما و در عالم مجرد و غیب به واسطه حصول به آن مرتبه محسوس ما خواهد بود چه نسبت به عالم شهادت که در بیداری و در مرآ و منظر احساس تعینات خارجی می شود و چه به واسطه غلبه نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری این هم برای بسیاری از افراد حقائق خارجیه مثالیه و برزخیه برای آنها هم قابل برای رویت هست و همان طوری که برای خود افراد خارجی به صورت اعیان خارجی قابل مشاهده است و جالب این جا است که آن رویتی که در عالم مثال و برزخ برای افراد حاصل می شود آن قدر این رویت قوی و طبیعی است که در خیلی از اوقات با تحقق حادثه خارجی اشتباه گرفته می شود یعنی وجود آن احساس صور مثال منفصل به واسطه مثال متصل که همان ذهن رائی است این مثل وجود خارجی اعیان محسوسه در مرآ و منظر است لذا بسیاری از افراد می بینیم که ادعای رویت ظاهری می کنند در حالتی که یک همچنین مسئله ای انجام نشده و تحقق پیدا نکرده بسیاری از افرادی که مدعی رویت امام علیه السلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل بوده یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به حدی طبیعی بوده که آنها تصور حضور خارجی و عینی و شهودی امام علیه السلام را می کنند که فرض کنید که در آن جا رفتیم حضرت را دیدیم در این جا حضرت به منزل ما آمدند در آن جا رفتیم و اشخاص هم بر همین اساس دیگران چون اطلاع ندارند و می بینند اینها افراد ظاهرالصلاحی هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می پذیرند و حکم به این مطلب می کنند در حالتی که قضیه در یک مسئله مشاهده و کشف بوده، مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه بارها می فرمودند تمام حکایاتی را که حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ۹۵٪ آنها بر

کشف و مکاشفه بوده فقط دو یا سه تا حکایت صورت خارجی داشته که یکی از آنها مسئله حاج علی بغدادی است که ادعای رویت او با امام زمان علیه السلام این ادعا، ادعای صحیحی بوده و همین طور بنده راجع به مسائلی که از افرادی مثل شیخ محمد کوفی که در نجف و کوفه و اینها معروف بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچکدام از اینها این رویت خارجی نبوده و تمام اینها مکاشفاتی بوده که برای ایشان پیدا شده و در آنها هم مسائل قابل تأملی وجود دارد من وقتی که نگاه می‌کردم به کیفیت این داستانها و قضایایی که نقل می‌شد برای من جای سوال بود که نمی‌بایست این مسئله از ناحیه حضرت صدور پیدا کرده باشد بعد یک وقت تحقیق کردم و متوجه شدم که اینها مسائلی بوده که برای ایشان این مسئله به این کیفیت بوده و این افراد از آن جایی که قدرت تشخیص رؤیت باطن و رویت ظاهر را ندارند آنهایی که دارند خب می‌فهمند که این مسئله مکاشفه بوده آنهایی که خبره هستند بین کیفیت رویت مثال منفصل و بین کیفیت ادراک صور علمیه از محسوسات افتراق می‌اندازند و خودشان آن نحوه را درک می‌کنند البته این مسئله یک قرائن و شواهدی دارد ولی همه اینها برگشتش به کیفیت ادراک خود رائی است خود او می‌فهمد زیرا از آن جایی که قبلا در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد که کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی به واسطه نفس آن وجود مادی نیست آن وجود مادی یک وجود مخصوص به خود است ارتباطی ندارد الان که شما در این جا نشستید این یک مسئله‌ای است که هیچ ارتباطی به شخص من ندارد و وجود من یک وجودی است مادی که مربوط به من است و هیچ نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد وجود مادی وجودی است برای خود آن هم برای خود آن جنبه ربطی که واقع می‌شود و آن ادراکی که برای من حاصل می‌شود از مشاهده با اجزاء و حواس به صورت رویت به صورت سمع و شم و ذوق و امثال و ذلک یا لمس و حس تمام اینها آن حضور مثالی و علمی اشیاء و حوادث خارجی است در مثال متصل که عبارت است از وجود ذهنی من و شما و لکن خود آن وجود مادی نه آن وجود مادی به جای خودش شما الان سه متر آن طرف تر نشستید و من هم در این جا نشستم هیچ ارتباطی از این نقطه نظر نیست این وجود مثال متصل به صور علمیه هست و به نحوی است که نفس آن تعیین خارجی به عنوان یک علم حضوری در این جا برای من حاصل می‌شود ابتدای مسئله و منشأ مسئله این به واسطه علم حصولی است تا چشمم را باز نکنم این صور علمیه در ذهن من نقش نمی‌بندد تا وقتی گوشم بسته است صدایی را نمی‌شنوم تا وقتی که چیزی نخوردم چشایی من احساسی ندارد پس این اعضا باید به کار بیافتد تا این که این نقل و انتقال صور در این جا حاصل بشود از این نقل و انتقال یعنی به واسطه این اعضا آن مبدأیت و منشأیت اولی این اکتساب است اکتساب به

این معنی که تا نخواهم نمی‌شود تا باز نکنم چشمم را چیزی را نمی‌بینم تا گوشم را باز نکنم نمی‌شنوم قبل از باز کردن عدم حاکم است پس از باز کردن گوش است که صدایی را احساس می‌کنم ولی در ادامه مسئله و در ادامه این صورت اکتساییه چه مسأله ای حاصل می‌شود آن دیگر در آن جا علم حضوری است یعنی حضور الشیء و اتحاد مع النفس من دیگر وقتی که در این جا نگاه می‌کنم و شما را می‌بینم و افراد را یک به یک در جای خود دیگر در این جا احساسم این نیست که یک امری از خارج آمده رفته در ذهن من خودم را با این محیط یکی می‌دانم این نکته را خیلی توجه کنیم، این طور نیست الان احساس کنم که آقای کذا در این جا کنار در نشستند و به واسطه نگاه کردن است به طور استمرار این تصویر دارد منتقل می‌شود به نفس و ذهن و اگر چشمم را ببندم قطع می‌شود نه دیگر حضور ایشان را با حضور خود یکی می‌دانم و در این جمع حکم واحدی بر همه من حیث المجموع بار می‌کنم که آن عبارت است از حضور الافراد و الاشخاص این حضوری که من الان با آن اتحاد و عینیت پیدا کردم این عبارت است از علم حضوری که آن علم حضوری در وجود من است چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می‌کنم باز صور اشیاء را در خود می‌بینم با بستن چشمم این طور نیست که همه افراد یک مرتبه از این در خارج شده‌اند و با باز کردن چشمم به این معنا نیست که یک مرتبه همه افراد از این در وارد شده باشند فقط باز شدن و بستن چشم تداعی صورت قبلی را می‌کند این صورت قبلی به حال خودش باقی است یا این که تغییری پیدا شده شخص جایش را عوض کرده آن رفته آن جا نشسته و این آمده این جا نشسته دوباره باز در این جا صورت عینی حاکم است این مسئله که اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مکاشفات واقع شده قرار می‌گیرد یعنی در مکاشفه هم همین مسئله تحقق پیدا می‌کند چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مکاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده ندارد و رسیدن به آن حیثیت علمیه یعنی آن وجود خود مثالی دیگر در آن جا وجود مادی نیست خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آن جا حاکم است از این جا می‌خواهم به آن نکته دقیق برسم که چطور اشتباه در این جا واقع شده است دیگر در آن جا این طور نیست که من از اول یک احساس ظاهری داشته باشم آن جرقه اولی که زده می‌شود آن جرقه اول بایستی که جرقه مادی باشد یک دستی باید بخورد به این زانو تا احساس بکنم که یکی در این جا نشسته یک چشمم باید بخورد به یک جسم تا احساس کنم یک حقیقتی در این جا وجود دارد در مورد مکاشفه این احساس اول و آن مبدأیت اول منتفی است آن چه که هست یک مرتبه می‌خورد آن دیدگاه مثالی و آن شمّ مثالی و آن ذائقه مثالی هر چه می‌خواهید اسمش را ببرید در طرق وصول به حقایق عینی چه از

بویایی‌ها باشد شما در خواب فرض کنید که یک گلی را بو می‌کنید می‌گویید چه بوی خوبی دارد رنگش را می‌بینید بویش را می‌بینید فرض کنید که منظره‌ای را می‌بیند که وضع و خصوصیات و اینها پی می‌برید و امثال ذلک آن مبدأیت اولایی که در این وصول به حقایق مثالیه هست آن مبدأیت منتفی است این جا است که فردی که خبیر است نه آن کسی که مثل عوام الناس می‌ماند منظور از عوام الناس نه آن کسانی هستند که نه ممکن است شخصی باشد که فرض کنید که اهل علم هم باشد ولی عوام الناس هم باشد اطلاعی از این مسائل نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و در عالم خیال بین این دو مسئله تفکیک قائل بشود آن فردی که خبیر است آن مبدأیت اتصال مثال متصل با منفصل را ادراک می‌کند که این الان در این مبدأیتش مبدأیت مادی بوده مبدأیتش مبدأیت اکتسابی بوده ولی در مورد کشف می‌بیند که این مبدأیت منتفی است وقتی که منتفی شد یک مرتبه آن مثال محقق شد برقرار شد بدون هیچ گونه مبدأیتی لذا می‌گوید آن مکاشفه بوده یا اینکه صورت صورت خارجی بوده البته از خود ملاکاتی که در این جا شمرده‌اند یکی از آنها این است که آن پدیده‌ها و حوادث خارجی‌ها اگر برای سایر افراد هم قابل رویت باشد این ملاکاتی است که پس آن پدیده خارجی بوده اگر قابل رویت نباشد پس نبوده این یکی از آن چیزهایی است که شمرده‌اند البته این کلیت ندارد ممکن است که در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رویت نباشد یعنی در آن جا آن اتصال ظاهر به واسطه همان نفس ولی قطع می‌شود و آن رویت ظاهر برای دیگران حاصل نمی‌شود هست اما نمی‌گذارد دیگران ببینند یک همچنین مسائلی اتفاق می‌افتد ولی به طور کلی این یکی از چیزهایی است که به طور اغلب می‌تواند دستگیری کند از انسان برای افرادی که آنها که به یک همچنین مسئله‌ای اشراف دارند این کیفیت یعنی خود رائی نسبت به این لذا می‌گویند وقتی که مکاشفه برای شما حاصل می‌شود می‌گویند خودتان عمل نکنید بخاطر این است که برای رائی قابل تشخیص نیست زیرا در هر دو قسم ادراک چه در قسم رویت ظاهر و چه در قسم باطن این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی می‌کند و از کجا می‌فهمد که این ظاهر و وجود خارجی نبوده یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فکر کند فکرش نمی‌رسد این دیگر از مرتبه فکر خارج است این دیگر باید سپرد مسئله را به شخص خبیری آن با ملاکهایی که دارد می‌تواند در این جا محک بزند این معیارها را مقیاس قرار بدهد برای تشخیص بین ظاهر و باطن که به چه کیفیت بوده لذا چه اشکال دارد که بگوییم مکاشفاتی حاصل می‌شود کافی است و در این جا فرقی ندارد در حالیکه فرقی در این جا است که از آن جایی که نفس خودش حقیقت مثال منفصل است در عالم مثال و آن نفس می‌تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیه خود مثال بعد از مثال بعد

از مثال بعد از مثال همین طور ایجاد کند اگر این طور است پس همین نفس می آید و مثالها یکی پس از دیگری برای خود ایجاد می کند و این را به عنوان وجود خارجی می آید جا می زند می گوید این قضیه بوده نمی گوید دیگر این قضیه را من درست کردم می گوید این قضیه بوده این قضیه تحقق خارجی داشته و می آید این مسئله را جا می زند و درست می کند درست مثل کسی که ما الان مشاهده می کنیم و می بینم این مطالب را وقتی که نفس انسان بر یک واقعیتی به خاطر خواست انسان شکل می گیرد می آید و این مسائلی را که باید بر آن اساس در این دنیا حرکت کند آنها را به حساب خودش درست می کند می آید دلیل می آورد تا دیروز این گونه استدلال می کرد آن استدلال که جایی نرفته کتاب که از بین نرفته و کتاب جدید هم هنوز نیامده چطور شد تا دیروز شما این گونه استدلال می کردید و دلیل می آوردید و مطلب را اثبات می کردید ولی امروز فرق می کند مسئله به کیفیت و شکل دیگری درمی آید

یکی از افراد که پزشکی بود به من می گفت که یکی از آقایان به من می گفت که پیوند قرنیه و این حرفها صحیح نیست اینها همه اشکال دارد و چشم افراد هم باید کور بشود خب کور بشود این پیوند قرنیه کردن و درآوردن و نگه داشتن و در بانکهای کذا و محفوظ نگه داشتن اینها همه خلاف است و خواست خدا است باید انجام بشود و باید کور بشود حالا به این کیفیت و استدلال می آورد بر این قضیه خب الان نفس استدلال می کند بر این که شاید هم به حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب خودش وقتی دارد به ادله نگاه می کند فرض کنید که برای یک مؤمنی که جنبه مثله کردن دارد حرام است و وقتی که این طور باشد بنابراین دفن همه اجزای میت واجب است و خارج کردن بعضی از اجزا حالا نگوئیم موجب وهن است و موجب هتک حرمت است و اینها ولیکن با این حکم و خوب شرعی دفن اجزا حتی داریم که یک استخوانی اگر بیرون افتاده باشد واجب است که آن استخوان را دفن کرد حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود پس بنابراین همه اجزا همین است قرنیه هم یکی از آنها است کلیه هم یکی از آنهاست و کبد هم یکی از آنهاست و امثال ذلک پس این اموری که اینها همه جزو بدن هستند ادله برای وجوب دفن اجزا و وجوب عدم اهانت حالا بر فرض هم که نگوئیم اهانت در این جا باشد بر فرض این حکم به اصطلاح تداوی ثانوی بیاید غلبه داشته باشد بر مسئله و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و همین طور خب مثله کردن و اینها می آید به این کیفیت مسئله را بیان می کند چرا مسئله را به این نحو طرح می کند ادله که سر جایش هست و روایات هم که خب سرجایش است آن چه را که بایستی که نسبت به این مسئله در کتب آورده باشد و بنای و اقتضای

اجتهاد و استنباط باید باشد که اینها سرچایش هست اینها همه هست این که من بیایم و این گونه نتیجه می گیرم از ترتیب این مقدمات این بخاطر چیست این جا آن جایی است که بزرگان می فرمودند مجتهد باید نفسش متصل به ملکوت باشد تا بتواند فتوا بدهد ه اینها روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است و سائل الشیعه و مستدرک داریم نمی دانم چه داریم جامع الاحادیث و اینها که درآمده از اینها داریم کتب قدیمه داریم روایات امام علیه السلام داریم بیان فقها داریم همه اینها را داریم ولی آن کسی که می خواهد فتوا بدهد آن کسی است که می خواهد او اینها را سرهم قرار بدهد و در کنار هم قرار بدهد، آجر زوسیمان و آهک زیاد است ولی آن کسی که این آجرها را در کنار هم قرار می دهد آن چه بنایی است یکی آجر را این جور قرار می دهد یکی این جور قرار می دهد این جور قرار بدهد با یک زلزله می ریزد مشکل از آجر نیست اشکال از ترکیب دهنده این آجرها و این ملاتها است و این کیفیت ساختمانی است که باید مطابق با استانداردهایی که در آن جا قرار دارد انجام بشود این مسئله است روایت امام صادق علیه السلام هست روایت امام صادق علیه السلام هم ابدیت دارد تا روز قیامت هیچ تا آن طرف قیامت هم روایت امام صادق می رود ازلاً و ابداً کلام امام صادق حیات دارد به حیات خود ولایت آن هست ولی آن کسی که از این روایت می خواهد بهره بگیرد آن کیست لذا همین فرد را می بینید که وقتی نگاه می کند ابتداً به افراد هنوز درد هرمان را نچشیده این است قضیه هنوز ادراک فقدان در او محقق نشده لذا می گوید حرام است پیوند قرنيه اشکال دارد پیوند قرنيه حرام است یک جزء مومنی را شما بردارید نگاه دارید بدون این که دفن نکنید این همه نگه دارید در بانکی برای این که کسی که در خیابان راه می رود فرض کنید که یک شاخه می رود در چشمش و این قرنيه پاره می شود و می گویند که بایستی عوض بشود نشود کور است این احساس فقدان و کوری در وجود او منتفی است حالا که منتفی است پس بنابراین همه چیز آرام همه چیز بدون واقع نگاه به روایات می کنیم مطابق با روایات دفن اجزاء میت واجب است باید دفن بشود و نگاه داشتنش حرام است پس پیوند زدن می شود حرام اما همین آقا او به من می گفت بچه اش آمد پارگی قرنيه پیدا کرد گفتیم سلام علیکم و رحمه الله آمد گفتیم که نمی شود گفت نشست فکر کرد فکر کرد گفت حالا این یکی را بزنی دیگر نزن گفتیم حاج آقا این یکی را بزنی دیگر نزن یعنی چه اگر حرام است برای بچه تو هم حرام است اگر حلال است برای همه حلال است نشست باز فکر کرد فکر کرد با خودش ور رفت که چکار کرد این جا بود حالا شاید خدا خواست به او نشان بدهد یا به نحوی بفهمد که تو اهل فتوا نیستی، عموقلی تو به جای این که فتوا بدهی باید سراغ کسی بروی که او اهل فتوا است فتوا کشک ساییدن نیست فتوا دوغ و لبو فروختن

نیست باید سراغ چه کسی بروی سراغ آن کسی که این فقدان را در نفس خود احساس کرده نیاز ندارد که بچه اش این طور شده باشد این فقدان را احساس کرده و با وجود این فقدان حالا دو جور است یا فقدان را احساس می کند و می گوید نه فتوایم تغییر نمی کند این یک جور اگر کسی مستقیم باشد اگر کسی آراءش دستخوش حوادث نباشد در هر دو قضیه یکی است می گوید بچه من است باشد خیلی جالب است یک وقت من سابق بود کوچک بودم یک چیزی را می دیدم یکی از همین سازمانهای حقوق بشر و این چیزهایی که درآمدند یک جریانی بود یک پدری بود که ظاهراً بچه اش نیاز به خون داشت و در آیین مسیحیت و کاتولیک تزریق خون و اینها را جایز نمی دانستند نمی دانم الان هم همین طور است یا نه ولی آن موقع جایز نبود بالاخره این با تمام وجودش گیر کرده بود سر دوراهی خیلی حالت عجیبی مثلاً حالا نشان می داد واقعیتش را نشان می داد بچه از یک طرف دارد می میرد نیاز به خون دارد باید خونسش عوض می شد از یک طرف می گفتند کلیسا اجازه نمیدهد این خون در این جا تزریق بشود افراد و دکترها آمده بودند می خواستند این نهضت علمی را بر علیه کلیسا را بر پا کنند که بابا چه بساط است مردم دارند می میرند یعنی چه نمی شود حالا ما به دورغ و راستش کار نداریم به اصل واقعیتش کار داریم واقعیت خارجی است و آن چنان این پدر گیر کرده بود و داشت اصلاً خودش می مرد که از یک طرف این بچه اش دارد می میرد از آن طرف دینش را چه کند دینش به او می گوید نمی شود و این قدر نکرد تا بچه مرد دیگر و این اصلاً همه چیزش به هم ریخت، ببینید دین به هم نمی ریزد دین می آید برای انسان آرامش می آورد دین برای انسان سکونت می آورد نه این که بیاید تمام هستی انسان را بریزد به هم و مغز انسان را متلاشی کند و وجود انسان را تخریب بکند نه می آید و آن وقایع خارجی را به صورت صحیح را در وجود انسان به عنوان یک پدیده خارجی نشان می دهد و انسان را نسبت به آنها آرام می کند و مطمئن می کند و برای انسان آن واقعیتش را می نمایاند این حقیقت دین است این واقعیت دین است خیلی قضیه و مسئله دقیقی است یعنی این جا آن جایی است که دیگر فرّ من الفتیا کفرارک من الاسد این جا پیدا می شود این جا برای انسان روشن می شود که چرا امام صادق این را فرمودند بابا امام صادق یک چیزی می فهمید که این را گفت یک چیزی که سرش می شد که برداشت این را گفت فرّ من الفتیا فرارک من الاسد حالا در هر کیفی پانزده رساله وجود دارد ماشاءالله ماشاءالله آن امام صادق احساس می کرد تو که بین دو حالت دو فتوای مخالف داری می گویی به درد فتوا دادن نمی خوری می گفت چطور بعد نشست فکر کرد و با فکر کردن و اینها دید چه حالا این آقا این طوری بود فتوایش را تغییر داد یا باید بچه اش کور بشود یا فتوا را می گذریم برود پی کارش یا علی بگذار بچه ام درست

بشود گرچه آن هنوز روی مبنایش بود این طور نبوده که مبنا عوض بشود اینها که این طوری عوض نمی شود خیلی کار دارد دم شتر به زمین می رسد تا یکی بتواند یک نحوه به یک کیفیت دیگری بتواند عوض بشود این که الان فتوایش عوض شد به خاطر بچه اش بود اگر همان موقع که گفت باشه و درست است همان موقع می گفتند آقا بچه تو خوب شد بدون این که نیازی به عمل بشود بچه تو خوب شد نه نکنید این حرام است چون باطن تغییر نکرده با تغییر این باطن آن چه برمی گردد سر جای اول پس معلوم می شود این دوامش به داوم منشأ است نه دوامش به حصول به ملاک و مناط است نه آن جا نبوده این حرفها چیست با این چیزها که برای کسی این مسائل پیدا نمی شود چیزهایی ما دیدیم از بزرگان که اصلاً نمی توانیم یکی از آنها را بگوییم چیزهایی دیدیم مسائلی را که دیدیم من با تمام آن چه را که این را بگوییم که باید مجتهد به عالم ملاکات رسیده باشد این قضیه است این نکته است این تناقضاتی که ما در مسائل و فتواها مشاهده می کنیم این تضادهایی را که مشاهده می کنیم تمام اینها ناشی از خلل خود ما است فقدان خودمان و الا اصل قضیه هیچ تناقضی وجود ندارد هیچ تضادی در او وجود ندارد هیچ چیز نیست این قضیه و مسئله یعنی این نکته باید به اصطلاح به آن رسید در این تحقق خارجی والا این مسائل و این روایات که همه وجود دارد این روایات همه سرچایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می کند

در صور مثالیه در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رایی معلوم است که این مبدأیت از کجاست وقتی که مبدأیت بود خب مسئله را می فهمد متوجه می شود و نفس در این جا برای آن افرادی که این ها اطلاع ندارند می آید خودش می سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی که بود شما می بینید که فتوای حرمت صادر می کند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا کرد می بینید فتوای حلیت بلکه و خوب صد و هشتاد درجه فرق می کند بالاخره یا این است یا این است دیگر هر دو که نداریم این که الان در امروز فتوای حرمت بوده تا وقتی که قرنیه بچه خودش خراب نشده پاره نشده و وقتی که می بینیم فردا فتوای و خوب پیدا می کند چون قرنیه پاره شده است این به خاطر این است که نفس دو امر مختلف در دو موقعیت مختلف این را از خودش خلق کرده هم اولی را خلق می کند بر اساس آن موقعیت خاص و هم دومی را خلق می کند اینها که خلق نشده بالاخره در عالم واقع یا الان پیوند قرنیه واجب است بر اساس حکم الله واقعی یا پیوند قرنیه واجب او حرام بینهما که این چیزها نیست پس این که من الان فتوای بر حرمت می دهم خلقت من است نفس من خلق کرده و فردا که فتوای بر و خوب می دهم باز نفس من خلق کرده این خلقت نفس بر چه بوده بر اساس علل و اسبابی بوده حالا یا این علت داشته یا

علت دیگر داشته یا فرض کن فلان داشته یا مثلا فرض بکنید که طرف آمده بچه طرف بوده و این هم ده میلیون و صد میلیون چقدر از طرف می‌خواهد آن هم می‌گوید تا فتوا ندهی که صد میلیون را به تو نمی‌دهم حالا بچه خودش نیست این جا نیاز مالی عیب ندارد یکخورده بگوییم مسائل آن چه که می‌گذرد آن چیزهایی که این وسط هست و با این جا نمی‌دانم پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم اینها با این نفسانیاتمان با این مسائل یکخورده مردم آشنا بشوند بفهمند که اوضاع چیست یا به خاطر مسائل احساسی و عاطفی یا به خاطر مسائل مادی یا به خاطر مسائل شخصیتی و شئون اجتماعی به خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌کند در این موقعیت جدید دستگاههای مولده به کار می‌افتد این ماشین آلاتها این چرخ دنده‌ها این فرض بکنید که اینها به کار می‌افتد یکدفعه تا دیروز خروجیش این بود امروز خروجیش و خوب شد ا عجب حاج آقا، حضرت آقا حضرت بندگان نمی‌دانم چه عرض کنم شما که تا دیروز این حرف را می‌زدید نه مصالح تغییر پیدا کرده این مصلحت یکدفعه تغییر پیدا کرد خورشید یکدفعه فرض کنید که از مغرب درآمد نه خورشید از همان مشرق است مصلحت بنده این است، این جا است که می‌گویند به مکاشفه نباید عمل کنید به خاطر این است مکاشفاتی را که افراد و آدمیان این مکاشفات را اظهار می‌کنند پدیده‌هایی است که نفس آنها خلق کرده حالا این مکاشفه تمام این فتوا مکاشفه است همه مکاشفه این مکاشفه در عالم فتوا یک روز به صورت حرمت و روز دیگر به صورت وجوب ظاهر و اظهار می‌شود آن مکاشفات در این صور مثالیه منفصل آن جا که دیگر مقام استدلال نیست بدون روایت آن می‌گوید حرام است بدون روایت می‌گوید واجب است آن جا دیگر این خدا این چیزها را برداشته راحت تر آدم را می‌رساند به آن چه که می‌خواهد آن چه را که باید خلق کند زود به آن مسائل می‌رسد این جا مکاشفات ما یکخورده مایه می‌برد هی کتابها را برمی‌داریم ورق می‌زنیم وسایل می‌آوریم شیخ را می‌آوریم فلان می‌آوریم می‌رویم سراغ کتاب خلاف شیخ طوسی بلکه یک فتوا از شیخ طوسی پیدا بکنیم که مطابق با آرای ما باشد شیخ طوسی هم فتوا داده نگاه کن بین شیخ هم این جوری فتوا داده این مکاشفات این جوری مایه می‌برد وقت می‌برد مطالعه شب تا صبح می‌برد نگاه کردن می‌برد و سردرد گرفتن می‌برد آن مکاشفات نه چشم‌ت را می‌بندی آقا این حرام است من دیدم برای این که من دیدم نه کتاب را باز کردی خیلی راحت و آسان این مسائل را نفس در اختیار خودش و دیگران قرار می‌دهد لذا می‌گویند مکاشفات به آن ترتیب اثر داده نخواهد شد و ما بعد از زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدیم از این مکاشفات دروغین و قلابی مشاهده کردیم و بسیاری از اینها کلک و حقه بازی‌هایی بود که خود افراد داشتند یعنی بدون این که مکاشفه بکنند می‌گویند ما مکاشفه

کردیم که بنده در همان جلد دوم اسرار ملکوت نسبت به این ریشه مسئله اشاره کردم و میچ گرفتم و بعد دیدند که حنایشان رنگ ندارد مشغول مقابله و مبارزه با ما شدند این قسم دوم این است که بیچاره‌ها واقعا مکاشفه کرده بودند واقعا مکاشفه بوده ولی در تحت تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس آن هم میچشان را باز کردیم و بعد معلوم می‌شد که قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می‌شد خب این بخاطر چه بوده قضیه به خاطر این بوده که ملاکهایی آن بزرگان در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد این حاصل می‌شود که خب مشخص است که این مطلب ریشه‌اش کجاست و از کجا این نشأت می‌گیرد و چه مقاصدی را و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می‌شود درست شد خب امروز نسبت به این مسئله یک مقداری پرداختیم بد هم نبود بخاطر این که مطابق با مقتضی الحال و اینها بود یک مقداری

تلمیذ: شما مکاشفه کلاً که نفی نمی‌فرمائید و لاف علمی هم نمی‌تواند از عالم مثال پیدا کند مثلاً کسیکه امام زمان را زیارت کرده در عالم مثال در حالی که می‌بیند در ماده واقع هم تأثیراتی گذاشته طرف گمشده است در بیابان یک مرتبه می‌بینید در شهر است می‌گوید یک آقای آمد من را رساند در حالی که ما می‌گوئیم این مکاشفه بوده پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار کرده

استاد: البته همان طوری که خدمتتان سابق بر این مسئله عرض کردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری لازم نیست حتما حضور فیزیکی در این جا باشد ممکن است در عالم مکاشفه تصرف در مثال شده و به واسطه علیت مثال در ممالک همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آن جا پیدا بشود که خیلی از موارد به این کیفیت بوده یعنی اگر یکدفعه یک کسی آمده این دلیل نیست که این طور بوده آن مکاشفه برایش آمده مکاشفه درستی بوده یعنی رویا رویای صادقه است یعنی رویا نه منظور خواب رویا یعنی آن شهود واقعی بوده اما لازم نیست که خود فیزیکی خود حضرت بوده یا یکی از افرادی که متصل بودند تصرف امام علیه السلام در مثال است که او را از این جا به آن جا می‌برد نه این که بیاید حضرت دستش را بگیرد بیا هم راه برویم یکی دو تا برویم

لذا عرض کردم اینها می‌تواند مخلوق باشد چطور ممکن است دیروز آن طور بگوید و امروز گونه دیگر بگوید پس این هم دیروزش مخلوق است و هم امروزش مخلوق است مال آن کسی مخلوق نیست که در آن پدیده و در آن ظهور دخالت نکرده باشد نفس واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان کند نه این که بیاید واقع بسازد آن ساختن یعنی همین که الان بنده دارم به شما فتوا می‌دهم فردا فتوای بنده

فرق می‌کند اصلاً من امروز دارم می‌سازم نه این که واقع را ببینم من هستم که دارم واقع را می‌سازم و آن مخلوق خودم را به عنوان یک حقیقت واقعی و خارجی دارم ابراز می‌کنم آن مخلوق فردا می‌آید مخلوق دیگری خواهد شد پس حرفش مخلوق است

تلمیذ: آن ۹۵ درصدی که مرحوم ملا انصاری فرمودند همه آنها مخلوق است؟

استاد: نه ممکن است درست بوده مکاشفه درست است ولی ندیده است در عالم ماده بله ممکن است در عالم چیز دیده بله ولی آنهایی را که همان طوری که اسم بردم من بعضی از افراد خیلی از اینها نه جنبه واقع نداشته مخلوق نفس بوده آن بله ولی خیلی از اینها نه آدمهای خوبی بودند مثل آن که در خواب امام زمان را آدم ببیند و دستور بدهد به حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه این که دروغ است منتهی همان طوری که عرض کردم تشخیص این مسئله که این امام زمان بوده یا نه این به عهده انسان نیست این مطلب هر کسی نمی‌تواند این را درک بکند مسئله را بفهمد من در خدمت بزرگان بودم شخصی یک مطلبی را نقل کرد و آمده بود از بیرون چند نفری بودند هفت یا هشت نفری بودند حالا اسم نمی‌برم یک شخصی آمد و یک مسئله‌ای را مطرح کرد که در ارتباط با رویت خود حضرت بود که او را حواله دادند به یکی از بزرگان وقتی که آن شخص مطرح کرد آن دید که نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می‌خواهد خلاصه ببیند در این جا چیست حالا این شخص به دروغ نقل نکرده یعنی واقعاً یک همچین مسئله‌ای برایش اتفاق افتاده ولیکن آن خلق نفس نسبت به صور آن را به این جا کشانده بود که در این جا برویم ببینیم چیز اضافی ممکن است پیدا بشود این مطالبی که از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد و چرا که غافل از این که تو الان داری به خدمت آن می‌رسی به این حساب نمی‌رسی که آن چه را که داری از تو بگیرد به این حساب داری می‌روی که بر آن چه که داری بیافزاید به حساب خودت جزیی از اسم اعظم داری و می‌خواهی بروی که در این حیطة خود را تقویت کنی احساس می‌کنی هنوز نقاط ضعف داری که نمی‌توانی به آن برسی شاید این بتواند مرا به این نقاط برساند لذا با این دید آمده بود و مدعی بود که حضرت من را به این جا فرستاده آن بزرگ گفت خیلی خب حضرت فرستاده گفت بله گفت بده بیا ببینم گفت هر چه داری بده بیاید نتوانست مگر حضرت تو را نفرستاده این جا فرستاد دیگر شماره خانه هم معلوم است پلاک معلوم است در خانه معلوم است بنده هم معلوم است چه کسی هستم بابام هم مشخص است شناسنامه ما هم این است اگر حضرت فرستاده دیگر به تو چه ربطی دارد که حالا من چه می‌گویم چه حکم می‌کنم نتوانست گفت برو پس این مکاشفه نبوده این اصلاً در آن مجلس آن طور

روشن شد که طرف اصلا خیس شد از عرق خیس شد و مشخص شد که خواست به این نحو نه اینها بنایشان این نیست که میج باز کنند بفهمانند که بابا این همه راه آمدی حقیقت چیز دیگری است این یکی از آنها همین که خودت داری یکی از آنها من که در نیاوردم خودت گفتمی من را این جا فرستادند به این نشانی خب نشانی ما بسیار خب حالا که فرستادند پس ردش کن بیاید آن که داری رد کن بیاید تو که نمی توانی رد کنی پس کسی که فرستاده او این طور نبوده مسئله به این کیفیت نبوده آن بوده واقعیت خودت بعد وقتی که آن رفت یکی از افراد مجلس سوال کرد گفت آقا شاید مکاشفه او درست بوده و حضرت خواستند به او بفهمانند، آقا فرمودند که نخیر چون این افراد قابلیت برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این کیفیت هدایت نمی کند این نکته نکته است یعنی امام از اول فرد را در همان محدوده ای هدایت می کند که بتواند برود و این امکان ندارد از دست بدهد پس این مکاشفه نبوده از طرف امام نبوده این را چه کسی می فهمد شما تا قیامت فکر کنید به این نمی رسید این را او می فهمد آن که خودش خبر از همه مافیها دارد دیگر آن می داند که راه امام چیست ارشاد امام علیه السلام چگونه است کیفیت هدایت امام علیه السلام چگونه است و با هر کسی معاشر الانبیاء أمرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم به آن مقدار هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست لذا هر چیزی را که مشاهده می کنید خیال نکنید آخر قضیه است نه

هر چه می گویم به قدر فهم توست *** مردم اندر حسرت فهم درست

اینها به میزان آن سعه خود شخص و فرد عمل می کنند تا کم کم کم کم این پله پله و بیاید و این سعه پیدا بکند تا جایی که دیگر اجازه می دهد

این قضیه مثل افلاطونیه هم از یک طرف مسائلی مفیدی دارد و نمی توان همه را رد کرد و خیلی از بزرگان هم چشمشان به یک مسائلی باز شده بود که این مطالب را گفتند گتره نبوده ولی از آن طرف خب می شود دقیقتر و عمیقتر هم روی آن نظر کرد که از کلمات بزرگان این طور برمی آید از مبانی آنها این طور مشخص است و فوق کل ذی علیم

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه خیلی به محیی الدین احترام می گذاشت. خیلی با عظمت و جلالت از او یاد می کردند وقتی که اسم محیی الدین می آمد من می دیدم ایشان حالتشان تغییر می کند و یک نوع تواضع در وجودشان احساس می شد و مطالعه می کردند در بعضی از عکسهای هم که از ایشان هست فتوحات دستشان است و این را هم مرحوم آقا برای ایشان فرستادند بعد از این که ایشان از نجف آمدند در یکی دو سال بعد از فوت مرحوم آقای انصاری من یادم است که یک دوره فتوحات

گرفتند و برای ایشان فرستادند قبل از این ایشان مثنوی خیلی می خواندند و با مثنوی مأنوس بودند لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند لذا در آن اولین ملاقاتی که بینشان انجام شد اگر توجه داشته باشید آن حکایت شیر و روستایی را مطرح کردند در این نحوه حکایت خیلی معانی خوابیده ایشان یک فردی بودند که اصلاً در مجالسشان در صحبتها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود در حالیکه سایر بزرگان را هم ما دیدیم که اینها در صحبتهایشان مسائل دیگری را مطرح می کردند از سیاست و اجتماع می گفتند قضایای که انجام می شده این طرف چه بوده خب مرحوم آقا هم گاهی می گفتند خب چه خبر از اوضاع این حرفها حالا یا می خواستند ما را همین طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می خواستند مطلب به دست بیاورند و ما یک چیزهایی می گفتیم اصلاً در مجالس ایشان این حرفها نبوده فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی بوده مطالب اخلاقی بوده نشان دادن رمز و راز سلوک بوده نشان دادن آداب شرع بوده رعایت مومن احترام به مومن اینها خیلی در صحبت های ایشان ملموس بوده خیلی در صحبت های ایشان کیفیت احترام به مومن یعنی با یک دید دیگری نگاه می کردند از دیدگاه برتری جویی به افراد نگاه نمی کردند از دید این که حالا من ده سال این جا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی این مزخرفات در مکتب ایشان نبوده و این که خب حرف حرف من است و نمی دانم فرض کنید که ما به آقا نزدیکتریم و از این حرفهای چرت و پرت که واقعاً مهوع است و تهوع برای آدم می آورد این مسائل نبوده چون در توحید این مطالب راه ندارد ایشان همیشه این را می فرمودند آن فردی نزدیکتر است که خود را به توحید نزدیکتر احساس کند این ملاک را همیشه داشته باشید که هر وقت خودتان را به توحید و توحید هم ملاکاتش و آثارش مشخص است هر وقت احساس کردید که نسبت به بغل دستی خودتان تفوق ندارید بفهمید که تازه می خواهید یک چیزی بشوید هر وقت احساس کردیم که در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم به به خیلی کار خراب است آن وقت رفتی تا ته چاله باید بلند شوی شش روز خودت را بشوری و تازه غسل کنی هر وقت احساس کردیم که نیاز ما به سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است این احساس را کردیم تازه می خواهد حرکتی انجام بشود ما مشاهده می کنیم اصلاً گاهی اوقات افراد مثل این که پرت هستند غیر از آن چه که در زمان مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم آقا حرف زدیم طرف مثل این که اصلاً حالیش نیست همه مطالب را به این در و به آن درو به آن طرف می زند انگار وجود مبارک و نازنین مبراً از هر عیب و نقص و شین است نه جان من مسئله این طور نیست ما این را احساس می کردیم بنده قسم جلاله می خورم که مرحوم پدرم وقتی که در خدمت استادش می رسید اصلاً وجودی برای

خودش در آن جا احساس نمی کرد یعنی حالات ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه این که بگوییم ما الان ۲۸ سال است که پیش آقا هستیم یک وقت مرحوم آقا به ما فرمودند میزانی که من در خدمت آقای حداد بودم درست به اندازه میزانی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی بود دقیقا هر دو ۲۸ سال ما بودیم کی این حرف را آقا زدند این حرف را در آن وقتی که سنشان بالای ۶۰ سال بود و آقای حداد از دنیا رفته بود آن موقع را حساب می کردند نه آن موقع جوانیشان ببینید چقدر این مرد بزرگ هست و عزت دارد که تا دم مرگ استادش خودش را شاگرد او می داند و دقیق به من می گوید درست ما ۲۸ سال شاگرد ایشان بودیم به همان مقداری که درست ۲۸ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود حالا ما دو روز آمدیم این جا روز سوّم ابرو را می بریم بالا آقا چه خبر است حالت خوب است سردیت نکرده ایشان در این مسئله رعایت قضایای توحیدی خیلی چیز بودند اصلا مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی شد گاهی یک حرفی را یک کلمه را می گفتند برای توجه مخاطبین مثلا طرف نسبت به یک شخصی اعتقادی دارد یکدفعه ایشان یک جمله را لای حرف را می زدند شنید شنید نشنید رد می شدند آرام که فلانی هنوز خیلی کار دارد بعضی ها او می گرفت و می فهمید که چیست قضیه بعدها ما می فهمیدیم عجب آن جمله ای که ایشان آن شب فرمودند و منظورشان کی بود این چه بوده ما چه فکر می کردیم و قضیه چه بوده ایشان خیلی در مسئله توحید متوغل بودند و اصلا تنزل نمی کردند عجیب این جاست در آن اولین ملاقات شما می بینید از تمام این مثنوی این قضیه را انتخاب می کند روستایی گاو در همین طوری دیگر بی حساب یکدفعه شروع می کنند برای ایشان شعر خواندن که

روستایی گاو در آخور بیست *** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

که هم تجلی ذاتیه است که هیچ کسی نمی تواند تحمل کند و می خواهند به آقا بفهماند که آقا خبر داری کجا آمدی تار و پودت در این جا نیست و نابود خواهد شد خیلی عجیب است با این که ایشان به همه مثنوی آگاهی داشتند و من خودم از مرحوم آقا شنیدم که ایشان در بیمارستان وقتی که من با ایشان بودم و برای ایشان مثنوی می خواندم مدت دو هفته که قلب ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم آن جا می خواندم یک روز ایشان نگاه کردند گفتند کتاب آبی چیست آقا آن جا گفتم که آقا این مثنوی است بارک الله خب بخوان برای ما هیچ کار ما در آمد گاهی اوقات نصفه شب ما شروع می کردیم بخوان آقا خب ایشان هم خوابشان نمی برد ما می خواندیم گاهی اوقات ایراد صوتی هم می گرفتند که این جوری ادامه بده باید این شعر را این جوری صدا را این جوری کرد خب حالا این را معنا کن معنا

می کردیم نه نشد این این را می خواهد بگوید فلان می کند شروع می کردند خودشان توضیح دادن من هم همه این ها را می سپردم وقتی که خوابشان می برد کاغذ را برمی داشتم حالا پاکت میوه بود چه بود دستمال بود دستمال کاغذی یک دفعه یادم است هیچ چیز پیدا نکردم دستمال کاغذی برداشتم رویش اینها را نوشتم بعد همه اینها را رفتم خانه وقتی به منزل رسیدم در دفتر نوشتم در آن جا خیلی مطالبی و مسائلی که نشنیده بودم از ایشان شنیدم، یکدفعه این رفیق عزیزمان آقای دکتر خوارزمی ایشان آن موقع رئیس بیمارستان قائم بود فردا گفت فلانی خوب می خوانی گفتم چه گفت مگر دیشب نمی خواندی گفتم شما از کجا گفت به من نیم ساعت پشت در ایستاده بودم من دیشب نیمه شب می آمد دیدن آقا می گفت دیدم در بسته است اگر بیایم قطع می کنی نیم ساعت ایستاده بودم خودشان و چندتا دیگر صدای انکر الاصوات ما را داشتند گوش می کردند آن جا مرحوم آقا فرمودند که آقای حداد به من فرمودند مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند و هر بار معنای جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منکشف شد آن وقت می گویند این مثنوی نمی فهمد واقعاً آدم نمی داند چه بگوید یعنی می گویند این مثنوی نمی فهمد این مولانا دیوانه است این مثنوی حرفهایش متناقض است این مولانا سنی است این مثنوی وحدت وجودی است عزیز من این حرفهایی که تو می زنی این حرفها اقلاً جلوی مردم نگو برو در اتاق بنشین در را هم ببند که صدایت از آن در بیرون نرود این با این که بر تو نهندند همچون خنده بر اطفال آن وقت آقای حداد باید از این همه قضایا این قضیه را انتخاب کند

روستایی گاو در آخور بیست *** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

حق همی می گوید که ای مغرور کور *** نی زنامم پاره پاره گشت طور

از اسم من کوه پاره پاره می شود آن وقت تو در این جا غرور دنیا تو را گرفته چشمان تو را بسته و نمی گذارد که آن حقیقت توحیدی بر تو تجلی کند اگر آن بفهمد که این که الان دارد دست می کشد شیر است

گفت شیر از روشنی افزون بدی *** زهره اش بدرید و جگر پر خون شدی

زهره اش می ترکد که این خیال می کند که آن هم هیچ چیز نمی گوید صدایش را در نمی آورد دست به دمش می کشد خیال می کند دم گاو است به سرش می کند خیال می کند سر گاو است تا کم کم کم آشنا که می شود شبیه در او پیدا می شود که قضیه چیست آماده که شد این نکند حالا یک حیوان دیگر است و یک چیز دیگر است این نفس که کم کم آماده می شود برای پذیرش پدیده جدید آن موقع صبح می شود و نور از این شیشه وارد طویله که می شود چشمش می افتد عجب این شیر بوده از دیشب

تا حالا به این دست می زده و این به این نحوه برخورد این اگر از آن اول یکدفعه چه می شد قالب تهی می کرد آن وقت در اینجا ایشان می خواهد بفرمایند که من در این جا این هستم ما در این جا این شیرهستیم و کسی که در این جا می آید خلاصه همه وجودش همه چیزش را باید از دست بدهد و از بین ببرد انشاءالله

تلمیذ: فرمودید که آقای حداد فتوحات می خواندند

استاد: ولی در عین این مسئله احترام، وقتی که فتوحات را می خواندند به مرحوم آقا می فرمودند من وقتی این فتوحات را می خوانم این مطالب را به خود عرضه می کنم با وضعیت خودم این مطالب را مقایسه می کنم و به میزان آن ادراک نسبت به این مسائل نمره می دادم الان من دارم می گویم ایشان که نمی گفت این هجده است این نوزده است این مثلاً حالا نمره اش شانزده است این چه چون احساس می کردند که در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی عمیقتر دقیق تر و راقی تر وجود داشته باشد و خیلی باعظمت نگاه می کردند به این قضیه مسئله فتوحات و مطالب خیلی

تلمیذ: محیی الدین این مطالب را از چه کسی گرفته

استاد: از خدا گرفته

تلمیذ: استاد نداشته

استاد: ایشان دو یا سه تا استاد داشته ولی آن که به او رسیده این طوری که من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیری خودشان بوده و این مسئله این طور نیست که فرض کنید که استاد این تصور باشد که تا آخر این مطلب را البته بنده در جلد سوم توضیح می خواهم بدهم این مسئله آیا استاد تا آخر لازم است یا نه همان طوری که راجع به این قضیه که اگر استاد نبود چه باید کرد این مربوط به جلد سوم می شود و همین طور که آیا استاد نیاز هست ممکن است استاد یک مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود ممکن است استاد یک جرعه را بزند و بعد آن برود یعنی آن تخم را بکارد و برود آن اساتیدی که آنها یک جامعیتی دارند مثل مرحوم قاضی مثل آقای حداد مثل مرحوم آقا آنها یک همچنین خصوصیتی داشتند که آنها به نحوی عمل می کردند با آن شاگرد که اگر هم فراقی پیدا شد آن بتواند روی آن خطی که برایش ترسیم شده حرکت کند در دلش ملاکات را می کاشتند در دلش آن پایداری و ثبات بر طریق را قرار می دادند.